مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
e-mail: ha@makvandi.com
آوریل ۲۰۰۹- فریمانت کالیفرنیا

در اتوبوس شهری سوژه ای از جنس مروارید صید نخواهی کرد

بگذارید دوکلمه هم از حال و هوای روزهای قلمرو مهاجرت در مشقی تازه بیاید. بهرحال دیروز باز میبایست به کلاس های ESL (یا انگلیسی زبان دوم) میرفتم بی خوابی های ناخواسته شبانه نظم خواب و بیداریم را بهم زده بود داشت دیرم میشد ناچار از خیر صبحانه آنهم از نوع مفصل آن گذشتم نان و پنیری لای دو برش نان گذاشتم گوشه کیفم جا دادم وزدم بیرون در مسیر راه تا ایستگاه اتوبوسهای فریمانت میبایست از خیابان والنات می گذشتم هوش ایضا حواسم را جمع کردم شرتی شپکی از عرض آن خیابان نپرم اون طرفتر، چندی پیش بقول ترانه سرایی عجب غافل بودم من، از عرض خیابان استیونسن که محل عبور عابر پیاده نبود، رد شدم پلیس هم حق ما را گذاشت کف دستمان و ۱۷۳ دلار ما را جریمه فرمود. دستش درد نکنه. بهرحال وقتی به ایستگاه اتوبوس ۲۱۳ رسیدم، اتوبوس هنوز ایستاده بود و راننده اش نبود معمولاً وقتی می آیدپیش از حرکت مجدد راننده یا بقولی موتوربان پیاده میشود، نفسی تازه می کند، سیگاری روشن می کند، دودی به آسمان و ریه می فرستد و بعد حرکت می کند این بار هم انگار همین طور بود در ایستگاه هفت- هشت نفری منتظر حرکت این اتوبوس بودند. دختری روی زمین آلوده نشسته بود پاسورهایش را چیده بود انگار داشت برای فردای خودش فالی می گرفت. مردی قد بلند داشت روزنامه می خواند، دو زن سالمند روی نیمکت سیمانی ایستگاه گرم گفتگو بودند. دوجوان سر و قد آمریکائی آفریقائی با شلوار گشاد و بلاتکلیف، واکمن در گوش داشتند آدامس می جویدند راقم این سطور هم به نرده فلزی ایستگاه تکیه داده در اندیشه شکار سوژه ای بود. بالاخره راننده آمد با اشاره دست فرمان سوار شوید داد. همان دختر بظاهر فالگیر سوار شد بسرعت باد ورق هایش را پشت کیفش چید و غرق کارش شد همان دو جوان هم رفتند ته اتوبوس، هرجور دلشان خواست نشستند یا لم دادند. مسافری که درایستگاه روزنامه می خواند این بار بمحض آنکه نشست شروع کرد به حل جدول همان روزنامه، دو زن سالمند هم جلو اتوبوس کنار هم نشستند. این بار تقریباً در طول مسیر ساکت بودند. من هم از کیفم آخرین شماره مجله بررسی کتاب در آوردم و چند قطعه شعر از این رسانه را خواندم و همه تیترهای عناوینش را دیدم. راستی تا یادم نرفته برایتان گفته باشم غالب صبح ها دخترخانمی با قدی متوسط، زبر و زرنگ، خوش خنده وارد این اتوبوس میشود بنظر میرسد شاغل است بمحض آنکه سرجای همیشگیش در ردیف های جلو نشست اول شروع می کند با دقت و ظرافت تمام مژه هایش را ریمل می کشد بعد به آرایش چهره اش میپردازد وقتی به لب هایش ماتیک مالید انگار تقریباً کارش تمام است در چهره اش نشانه هایی از خوشحالی پیدا میشود و دو ایستگاه بعد پیاده میشود وقتی هم که میخواهد پیاده شود نمیدانم چطور میشود که انگار می خواهد بیفتد ولی نمی افتد بهرحال از چهار راه معوری و فریمانت بلوار که اتوبوس گذشت اولین ایستگاه حدود سی نفری محصل نوجوان با مربیانشان سوار شدند.

تمام صندلی ها و حتی راهرو اتوبوس شاگرد نشست یا ایستاد همه شاد و سرحال بودند . اتوبوس پر شده بود از حرف و خنده و بازیگوشی بچه ها، دو ایستگاه بعد من به مقصد خود رسیده بودم باید پائین میشدم راننده را خبر کردم صدای زنگ مرا نفهمید بچه ها هوشیار بودند. جلوترهایشان به راننده خبر دادند. اتوبوس ایستاد بچه ها خود را کنار کشیدند تا من راحت تر پیاده شوم . در دوم اتوبوس را با کمی فشار باز کردم و پیاده شدم. وقتی برگشتم به اتوبوس در حال حرکت را نگاه کنم دیدم تمام بچه ها دارند برایم با شادی دست تکان میدهند. یاد شاگردان خودم افتادم چشمانم خیس شد غم دوری از آنها در دلم نشست.

وقتی بکلاس رسیدم مهر معلم سالمندمان «آنا» تمام غصه های تازه ام را پاک کرد و دوباره با لحظه های خوب دلم گره خورد و آروم شدم.

مرا بنام صدا کن

آن روزها پسرم زیر باران گلوله می جنگید و برایم نوشت بابا بیا ببین دشمن خرمشهر را چه کرده است این قطعه را همان سالها بیاد او گفتم:

وقتی بهار پشت پنجره می آید،
و باغچه می خندد،
و نقدینه تمام صحراها،
علف های گمنام است
و گلدان من روح سبزش می دمد
مرا بنام صدا کن
ای تمام بهانه ی بودنم
اینک، چشمانم:
باغیست بی سرو،
پرنده ایست بی بال،
بی آواز
و تا نیایی
حتی بهار غمگین است
مادرت خانه نمی تکاند
شیرینی نمی پزد...
در خانه ما صدای خنده نیست
و من نمیدانم چه حالی دارم

(نوروز ۱۳۶۷ تهران)

یک خبرنگار جسور و نویسنده

مسیح علی نژاد خبرنگار است. نکته یاب، تیزبین، رک گو و دلنشین می نویسد. کتابی هم نوشته است بنام "تاج خار" این کتاب را در کتابخانه های کالیفرنیا هم میتوان پیدا کرد و هست. جور جالبی هم کتابش را تقدیم کرده است بخوانید:

تقدیم به:
پسرک همه رویاهایم
تینا دختر لیلا،
ملودی دختر میترا
هدیه دختر مریم
و رژینا دختر زهرا

کمی از یک قسمت این کتاب را تحت عنوان شکوه افتتاح بخوانید: میدان هفت تیر غلغله ی ماشین است. آدمها که لای هم لول میزنند و کسی به کسی نیست و هرکس برای عبور، منطق و قانون خودش را دارد و آن که گردن کلفت و جسورتر است میتواند راه دیگری را ببُرد و برود. جایی برای پارک پیدا نمی کنم طرح ترافیک هم ره به حال خراب این شهر وامانده نمی برد سعی میکنم آرام باشم به عالم و آدم بد و بی راه نگویم. تنها جای خالی زیر تابلوی «پارک ممنوع» است رحم نمی کنم سر ماشین را کج می کنم و هنوز خوب جاگیر نشده ام که پلیس جوانی شکارم می کند و فاتحانه و مغرور با قدم های گشاد گشاد به طرف صیدش می آید با توپ پر آماده انفجار. اما همین که می بیند شاخ غولی که قرار است بشکند یک دختر نحیف است. به نخون نگاهش لبخندی هم اضافه می کند و میگوید، خوشم میاد که از رو نمیری اولندش که وارد طرح شدی، دومندش زیر تابلوی.... کارت خبرنگاری را توی صورتش تکان میدهم تا اولندش رو از صورت حساب کسر کنم برای «دومندش» اولین دروغی که به ذهنم می رسد مصرف می کنم: با یکی از اقوام که از شهرستان اومده قرار دارم. میترسم گم بشه شما که نمی خواهید مسبب گم شدن یک دختر شهرستانی توی این شهر پر از خفاش شب و کرکس روز باشید؟ بعد علی نژاد در ادامه همین مطلب البته چند خط پائین تر می نویسد. پلیس جوان رضایت داد که بروم و فامیل شهرستانیم را از چنگ و دندان کرکس ها و خفاش ها بیرون بیاورم... بهرحال علی نژاد نام واقعیش معصومه است پیداست روزنامه نگار و خبرنگار جسوریست از آنها که در هر صورت حرفش را میزند و کوتاه هم نمی آید.

سی ماده ستایش انگیز درباره حقوق بشر

اعلامیه جهانی حقوق بشر، سه سال بعد از تاسیس سازمان ملل بتاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ در ۳۰ ماده به تصویب رسید و همین روز نیز بعنوان روز بین المللی حقوق بشر درجهان شناخته شد و این روز هر ساله گرامی داشته میشود. بهرحال در مشقی تازه... کوشش خواهیم کرد در سه شماره تمام مواد این پیمان بین المللی بشری را بیاوریم و امید که مفید افتد و این حقوق را همواره بخاطر داشته باشیم.

ماده- ۱- تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند، همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر مانند برادر رفتار کنند.

ماده- ۲- هرکس میتواند بدون هیچ گونه تمایز خصوصاً از حیث نژاد، رنگ، حس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر ازتمام حقوق و کلیه آزادیهایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهره مند گردد. به علاوه هیچ تبعیض به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین المللی کشور یا سرزمینی که شخص به آن تعلق دارد خواه این کشور مستقل، تحت قیومیت یا غیر مختار بوده یا حاکمیت آن بشکلی محدود شده باشد.

ماده- ۳- هرکس، حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده- ٤- احدی را نمیتوان در بردگی نگه داشت و داد و ستد بردگان به هرشکلی که باشد ممنوع است.

ماده- ۵- هیچکس را نباید مورد ظلم و شکنجه و رفتار کیفری تحقیرآمیز، موهن، یا خلاف انسانیت و شان بشر قرار داد.

ماده- ۶- هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود.

ماده- ۷- همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند، همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید بطور مساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده- ۸- در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار دهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد هرکس حق رجوع به محاکم ملی صالحه دارد.

ماده- ۹- احدی را نمی توان خود سرانه توقیف، حبس یا تبعیه کرد.

ماده- ۱۰- هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش را به وسیله دادگاه مساوی و بی طرفی، منصفانه و علنا رسیدگی بشود و چنین دادگاهی درباره حقوق والزامات او یا هر اتهام جزایی که به او توجه پیدا کرده باشد اتخاذ تصمیم بنماید.

(مواد دیگری را در شماره های بعد خواهیم آورد) منبع: و یکی پدیا

یاران و برادران مرا یاد کنید

هر نوشته پر مغز و هنرمندانه طنزپردازی حرفی دارد. بیداران زودتر پیام آن طنز را می گیرند حتی یک قطعه طنزی که بظاهر هدفش بیشتر خلق خنده و نشاط است بدون حرفی و نکته ای نیست بهرحال این نمونه را از ابوتراب جلی که نام های مستعارش: خوشه چین، بازیگوش، میرزا کائنات، فیلسوف، علی ورجه و غیره است بخوانید نام این قطعه هم خروس بی محل است: فتح الله خان خودمان دارای حافظه عجیبی است اگر بگویم صدهزار بیت از حفظ دارد اغراق نگفته ام این آقا در هر مورد و به هر مناسبتی شعری تحویل می دهد منتهی هیچکدام از این شعرها نه به مورد است نه مناسب حال و نه در جای خود، قرار گرفته است حالا چند نمونه خدمتتان عرض میکنم... سه سال پیش به یک مجلس عروسی دعوت شدیم و خانواده های داماد و عروس بزن بکوبی راه انداخته بودند. فتح اله خان که از مشاهده این جشن و سرور به هیجان آمده بود به آواز بلند گفت: به به واقعاً چه وصلت فرخنده ای تبریک عرض میکنم به قول شاعر:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

سرم را بیخ گوشش گذاشتم و آهسته گفتم :فتح الله خان دستم بدامنت مواظب حرفهایت باش.آبروی ما را نریز. جای این شعر این جا نبود. و اما به دیدن آقا مصطفی رفته بودیم که قصد زیارت مشهد داشت هنگام خداحافظی دستش را به گردن آقا مصطفی انداخت. دو تا ماچ آبدار از صورتش برداشت و گفت خوشا بحالت. التماس دعا داریم. امیدوارم بسلامتی برگردی سوغات ما را هم فراموش نکنی بقول شاعر:

یاران و برادران مرا یاد کنید
رفتم سفری که آمدن نیست مرا

و پریروز هم به عیادت غلامرضا رفته بودیم بیمارستان، فتح الله خان زبان به دلداری گشود و گفت: هیچ جای نگرانی نیست. حالتان بحمدالله خوب خوب است...

انشاء الله همین دو روزی بسلامتی از بیمارستان مرخص میشوی شاعر می گوید:

ای که بر ما بگذری دامان کشان
از سر اخلاص الحمدی بخوان

بهر حال بقیه این مطلب را نیاوردیم که قضیه را عجالتاً تمام کنیم. روزگارتان پرخنده باد البته خنده واقعی و از سر نشاط نه زورکی و مصلحتی.

آنها که وقتی آدمی بودند

گورکی از نویسندگانی نیست که بتوان آثارش را جدی نگرفت و یا در هنر خلق آثار ماندگارش شک کرد. دیروز کتاب کوچکی از او ترجمه فتاح سلمانیان گیرآوردم که بخوانم: بخشی از آن کتاب که در صفحه ۲۹ همان کتاب آمده چنین است:

- یاکف میدانی چرا از این کار خوشم نمیاد...

بیائیم در این کاری که مخصوصاً تو انجام میدهی تخیل کنیم ببینیم چه عاقبتی برای تو خواهد داشت زن آبستن است تو دیشب توی شکم و دنده های او زدی یعنی علاوه بر آنکه او را زدی، بچه را هم میزدی، میتوانستی او را بکشی در نتیجه موقع زایمان ممکن بود یا زنت بمیرد یا بسختی ناخوش بشود و با زن مریض هم بسر بردن برای تو سخت است، گران تمام میشود چونکه مریض دوا لازم دارد و هم پول می خواهد. بچه را هم اگر نکشی ناقصش میکنی ممکن است بی ریخت، کج، گوژ دار بدنیا بیاید برای تو این مطلب خیلی اهمیت دارد که او بتواند کارگر باشد حتی طفل اگر فقط مریض هم باشد آن هم بد است دست و پای مادرش را خواهد بست به معالجه احتیاج خواهد داشت می بینی برای خودت چه دردسری درست میکنی مردمی که از دست رنج خود زندگی می کنند بایستی سالم بدنیا بیایند. بچه های سالم تولید کنند... اینطور نیست؟ نام آن کتاب را هم عنوان همین مطلب کردم.

این «علی رغم» کیست؟

سرلشگر بوذرجمهری از افسران بی سواد عصر پهلوی بود که شهردار تهران شد در زمانی که درشهرداری بود چند بازرس گمارده بود که گزارش کارها را مخفیانه به او بدهند یک بازرس دائماً در گزارش های خود می نوشت «علی رغم» شما. به حرف شما ترتیب اثر ندادند «علی رغم» شما در کارها اخلال می کنند. اوایل امر بوذرجمهری این گزارش ها را می خواند چون متوجه معنی کلمه «علی رغم» نمی شد دستور می داد بایگانی شود و یک روز دیگر طاقتش طاق شد و زیر گزارش نوشت آقای معاون این «علی رغم» کیست که این قدر در کارهای بنده فضولی می کند؟ فوراً وی را از کار اخراج کنید و شر او را از سر من کوتاه سازید.

(از نصرت الله شیفته شوخی در محافل جدی - نقل از روزنامه جام جم- ویژه تاریخ معاصر ۱۲ دی ۱۳۸۷)

منطقهٔ فضول آباد:

حسینعلی مکوندی- کالیفرنیا- فریمانت
آوریل ۲۰۰۹ میلادی

تا حالا چند تا دروغگو دیدین؟

این سوال رو از چندتایی کوچیک و بزرگ پرسیدم البته کوچیکاش بیشتر بود و هرکدوم یه چیزی گفتن؟

❖ من هیچوقت نفهمیدم مامانم با زن عمویم خوبه یا بد؟ وقتی زن عمو منصور پیش ما نیس مامانم سیصدتا داستان ناجور ازَ او میگه راس میگه درست میگه من نمیدونم اما تا زن عموی من یه سری آمد پیش ما می پره بغلش میکنه چندبار اونو می بوسه و میگه پیداتون نیس من دلم برات خیلی تنگ میشه. به مامانم نگینا، دروغگونیس؟

❖ همسایه ما قماربازه عالم و آدم هم میدونن. تازگی ها هم حسابی باخته. بیکار هم که شده داره خونشو از ناچاری میفروشه، اما همه جا میگه میفروشم خوونه بهتری بخرم! دروغ از این گنده تر هس؟

❖ دختر خواهر دوستم بدعنق، پرمدعا، اهل فیس و افادس. دنیا میدونه شوهر گیر اینجور آدما نمیاد مگر یه خُل پیدا بشه. مامانش که هرکجا میره میگه خواستگارا ما رو خسته کردن ولی دختر من میخواد بره دانشگاه دکتر بشه من که میدونم دیپلم را هم با بدبختی گرفت. این دروغا رو چرا؟

❖ یه همسایه ما تازگی ها یه ماشین مال دوازده سال پیش خریده که اشکال هم زیاد داره . هرجامیره میگه خریدم ده هزار دلار همه میدونن دو هزار دلار هم گرونه. این دروغو کی باور میکنه اصلاً چرا دروغ میگه.

❖ مامانم بدترین قورمه سبزی همه تاریخ رو درست میکنه من که هیچ وقت نمی خورم اما تا حالا هزار بار گفته هیشکی نیمتونه توی پخت قورمه سبزی رودست من بزنه. بابام خیلی وقتا بهش گفته خانم محترم کوتاه بیا.

❖ بابای من توی لباس سلیقه نداره اما همیشه میگه هیشکی سلیقه منو نداره. یکی نیس بهش بگه کوتاه بیا.

❖ عمه ی من تازگیها رفته یه میز ناهار خوری با شیش صندلی خریده ششصد دلار منم باهاش بودم تا حالا جلو من به چند نفر گفته خریدم هزار و پانصددلار. این دروغا برای چیه؟ میشه بگه؟

بهرحال خدا کنه یه روز برسه دروغ کم بشه ما خیلی حرفا رو باور کنیم. میگن به شیطان گفتن از کدوم دروغگوها خیلی خوشت میاد. گفت از دلالان چون هم با کمال پررویی راحت دروغ میگن هم قسم دروغ می خورن. منم از یک دلال اتومبیل شنیدم که گفت: خوشحالم دیگه دلالی نمی کنم. مُردم از بس دروغ گفتم. ولی اگر خوش بین باشیم میشه گفت همه دلالان اینجور نیستن . بهرحال نظر من مهم نیس توی این قضیه نظر شما چیه؟ هرچی بگین منهم قبول میکنم. به امید روزی که دروغ گفتن دروغ باشد. یعنی میشه؟ بشه یا نشه رو نمی دونم ولی بابام میگه امید چیز خوبیه.

ملانصرالدین چهره ای نامدار اما بی شناسنامه

تا امروز کسی بطور دقیق نمیداند این چهره نامدار نام واقعیش چیست؟ به کدام نژاد، ملت و فرهنگ تعلق دارد؟ در چه عصری و در کجا می زیسته؟ اصلا این آدم کار اصلیش چی بوده؟ چه درسی خوانده؟ خلاصه، چه زبانی حرف میزده یا چند تا از این لطیفه واقعاً مال اوست و کدام یک را به او نسبت داده اند و بالاخره چندسال عمر از خدا گرفت مزارش کجاست؟

تنها از بررسی لطیفه هایش میشود دانست هوشمند و نکته یاب بود، طنز بی نظیری داشت و گاه حرف هایش به سفیهان می مانست. حالا چند لطیفه از وی نقل می کنم. چهره های متفاوت او را خواهید دید:

مرگ خر ملا

خرملا مرده بود غروب همان روز چندنفر برای عرض تسلیت به خانه ملا آمدند و گفتند: خدابشما صبر بدهد، غم آخرتان باشد. ملا نوکرش را صدا زد و گفت: «چراغی توی طویله بگذار قوم و خویش های الاغ من آمده اند به فاتحه خوانی.

الاغ گمشده

ملا الاغش را گم کرده بود و در کوچه و بازار، خدا را شکر می کرد.

پرسیدند: شکر برای چیست؟

گفت: برای این که اگر من سوار خرم بودم حالا یک هفته بود که خود من هم گم شده بودم.

حساب درست

ملا زن گرفت . زن ملا پس از سه ماه زایید. ملاگفت: زنها معمولاً نه ماهه می زایند تو چرا سه ماهه زاییدی؟

زن گفت: تو حسابت خراب است مگر سه ماه نیست که مرا گرفته ای ؟

ملاگفت: چرا

زن گفت: سه ماه هم هست که من زن تو شده ام این میشود شش ماه، سه ماه هم بچه توی شکم من بود این میشود نه ماه.

ملاگفت: عجب اصلاً نمیدانستم.

(لطیفه ها و تصویر از کتاب: ملانصرالدین بروایت عمران صلاحی)